

پریہ ماہیگیری

سال نهم • تیر ۹۹ • شماره ۱۰۰
ماہنامہ ویژه کودکان نابینا و کم بینا



با یک خبر خوب بخوانید

- ۲..... صدقا سلام!
- ۶..... بیرق باشکوه زمین
- ۷..... بهترین نگاه
- ۸..... مادر بزرگ
- ۱۰..... چرا شکرگزاری؟
- ۱۱..... شکایت دو آقای خسته
- ۱۳..... خانه‌ی خورشید و ماه
- ۱۴..... طلا را دشمن بدار!
- ۱۷..... نشخوار کردن چیست؟
- ۱۸..... انواع مارماهی‌ها
- ۲۰..... پرندگان از کجا آمدند؟
- ۲۲..... چیستان
- ۲۳..... کلمه‌ی طلایی
- ۲۵..... لحظات شاد

صدقا سلام!

سلام، سلام، صدقا سلام به شما یاران عزیز بچه‌ها بشری! این شماره از ماهنامه‌ی شما ویژگی خاصی دارد! اگر گفتید؟ یک دقیقه فکر کنید! بعد خودم می‌گویم.

وقت تمام شد! هشت سال و چهار ماه پیش یعنی صدمه‌ماه قبل، اولین شماره از بچه‌ها بشری چاپ شد. دوستانی که اولین شماره‌های این ماهنامه را خواندند، اکنون در دوره‌ی متوسطه تحصیل می‌کنند و ماهنامه‌ی بشری مخصوص نابینایان بزرگ‌تر را می‌خوانند.

آیا می‌دانستید که دوستان زیادی در این مدت زحمت کشیدند تا بچه‌ها بشری با شعر، داستان، مطالب علمی، دانستی‌هایی از بدن انسان، زمین و آسمان، حیوانات و

گیاهان، چیستان و معما، اطلاعات عمومی مفید و طنزهای شادی بخش تهیه و به شما تقدیم شود؟

عده‌ای از شاعران و نویسندگان کودک، اجازه دادند شعرها و مطالب آنان را در نشریه چاپ کنیم. مادری مهربان به نام ایران پرنده برای انتخاب مطالب مفید و آموزنده، زحمات زیادی کشید. یک آقای دوست‌داشتنی و عزیز به نام محمد حسینی، هر ماه مجله را با دقت خواند و اشتباهات آن را به ما یادآوری کرد تا اصلاح شود.

خانم منظم و دقیقی به نام الهه ثابتی، کارهای زیادی برای ماهنامه انجام داد که ساده‌ترین آن‌ها ارسال ماهنامه از طریق کامپیوتر برای وزارت ارشاد بود. بچه‌ها! خوب است بدانید همه‌ی مطبوعات چه روزنامه باشند، چه هفته‌نامه یا ماهنامه یا

فصلنامه، بعد از انتشار هر شماره باید برای وزارت ارشاد ارسال شوند. یک آقای باذوق به نام وحید ثابتی تمام جلدهای بچه‌های بشری از زمان تولد تا کنون را به زیبایی طراحی کرده است. آقای حسین یوسفی هر ماه با صبر و حوصله، ماهنامه‌ها را چاپ، بسته‌بندی و برای تان پست کرد. پستی‌های مهربان هم زنگ خانه‌ی شما را زدند و مژده دادند که مجله را آورده‌اند. راستی یادم رفت از قاصدک تشکر کنم! دوست هم‌سن و سال شما که هر ماه، یکی از خاطرات شیرین و آموزنده‌ی خود را برای ما و شما تعریف کرد.

البته این ماه از او خواستیم خاطره‌اش را تعریف نکند تا بتوانیم صدمین شماره‌ی بچه‌های بشری را با صدها سلام و تشکر، گلباران کنیم. خلاصه اینکه افراد زیادی دست به دست هم دادند

تا شما گل‌های خندان، با خواندن بچه‌ها بشری هم شاد شوید و هم چیزهای مفیدی یاد بگیرید.

تشکر آخر هم از پدر و مادرهای نازنین است که در تماس با دفتر مجله، شما را مشترک ماهنامه کردند و همیشه پی‌گیر بودند تا مجله‌ی شما به‌موقع برسد. شما دوستان عزیز نابینا و کم‌بینای من هم که جای خود دارید و نمی‌دانم چگونه از شما تشکر کنم. فقط یک خواهش کوچک از شما دارم.

گاهی با دفتر ماهنامه تماس بگیرید و بگویند کدام بخش نشریه را بیشتر دوست دارید، کدام مفیدتر است و چه مطالبی جایش در بچه‌ها بشری خالی است و دوست دارید به نشریه اضافه شود. وقتی شما همراه ماهنامه‌ی خودتان باشید، همه بزرگ‌ترهای خوبی که برای این مجله زحمت می‌کشند، شاد

می‌شوند و تلاش خود را برای بهتر شدن مطالب بیشتر می‌کنند.
همیشه سالم، شاد و موفق باشید!

بیرق باشکوه زمین
ای که آبادی این جهانی
سبزتن، سبزجان، سبزبختی
جان ما بی تو حرفیست در باد
چشمه‌ی جان مایی، درختی
بیرق باشکوه زمینی
سبز و شاداب در اهتزاز
راستی دلکش و دلگشایی
هم دل‌انگیز و هم دل‌نوازی
در بهاران که دنیا بهشت است

قاصدِ سبزپوشِ بهشتی
در زمستان که بی بار و نُختی
نه گدایی، نه یک ذره زشتی
فصل گرما که آمد دوباره
دست و دلباز و دامن گشایی
با فراوانی میوه‌هایت
سفره‌ی بی دریغِ خدایی

[[محمود کیانوش]]

بهترین نگاه
خدای من! خدای مهربان من!
ببخش حرف تازه بر زبان من
به شعر مرده‌ام دوباره جان بده

به من هوای تازه را نشان بده
بکار در دلم گل بهار را
و در دلم بریز چشمه‌سار را
به من صدای باغ را نشان بده
به من غم کلاغ را نشان بده
شبی نگاه ماه را به من بده
و بهترین نگاه را به من بده
شبی بیا به قلب من از آسمان
و تا نماز صبح، پیش من بمان

«جعفر ابراهیمی»

مادر بزرگ
مادر بزرگ من

چون غنچه زیبا بود
او مادر عمّه،
عمو و بابا بود
گاهی برای من
او قصّه‌ای می‌گفت
هر قصّه‌اش پندی
شیرین و گویا بود
افسوس! دیگر نیست
او در میان ما
از دوری‌اش غمگین
عمّه، عمو، بابا
من هم دلم تنگ است

از دوری اش امروز

هستم به یاد او

هر لحظه و هر روز

«مضری طعماسبی دهنکردی»

چرا شکرگزاری؟

تو به سختی می‌توانی هم شکرگزار باشی و هم ناراحت یا عصبانی. شکرگزاری، حال تو را خوب می‌کند. توجه کردن به چیزهای کوچکی که داریم یا برای ما اتفاق می‌افتد، می‌تواند یک روز کسل‌کننده را به روز شاد، یا یک شام ساده را به جشنی جذاب تبدیل کند.

خیلی مهم است کسانی که کار خوبی برایت انجام داده‌اند، بفهمند تو از آنها ممنون هستی. حتی خدا هم دوست دارد این

را بیان کنیم. در آخر هر روز، تو می‌توانی خدا را برای داشتن خانواده، دوستان یا چیزهایی که با آنها بازی و تفریح کرده‌ای، شکر کنی.

«برزو سریزدی»

شکایت دو آقای خسته

بعد از نودسال، ساعت قدیمی خانوادگی ما خراب شد. آن ساعت از پدرم به من به ارث رسیده بود. جعبه‌ی تخته‌ای آن را به دیوار حیاط آویزان کردم تا پرنده‌ها در آن لانه کنند. قسمت‌های فلزی ساعت را هم در زباله انداختم.

چند روز بود ساعت نداشتم تا اینکه یک‌روز صبح، زنگ در را زدند. وقتی در را باز کردم، یک مأمور پلیس به همراه دو عقربه‌ی بزرگ و کوچک ساعت ایستاده بودند. خیلی تعجب

کردم. مأمور گفت: «این دو آقا، یعنی عقربه‌ی ساعت‌شمار و دقیقه‌شمار، شکایت کرده‌اند که شما آن‌ها را از خانه قدیمی‌شان بیرون کرده‌اید.»

گفتم: «ولی ساعت خراب شده بود و کار نمی‌کرد.» هر دو عقربه با عجله گفتند: «خوب، ما خسته بودیم زیرا بیش از نودسال برای خانوادگی شما کار کرده بودیم. برای همین خواب‌مان می‌برد. مگر چندسال می‌توانستیم پشت سرهم برای شما کار کنیم؟» لانه‌ی پرنده‌ها را نشان دادم و گفتم: «جعبه‌ی ساعت لانه‌ی آن‌ها شده!»

عقربه‌ها گفتند: «حتماً یک جای کوچک در آن برای ما پیدا می‌شود تا با خیال راحت در آن بخوابیم و از شکایت‌مان صرف‌نظر کنیم.» عقربه‌ها را برداشتم و توی جعبه‌ی ساعت

گذاشتم و همه چیز به خیر گذشت. به مأمور هم گفتم: «بالاخره
عقربه‌ها هم حق بازنشستگی دارند.» او لبخند زد و گفت: «حالا
ساعت شما واقعاً خوابیده.»

[[محمد رفیع ضیایی]]

خانه‌ی خورشید و ماه

در زمان‌های خیلی قدیم، خورشید و ماه زن و شوهر بودند و در
کره‌ی زمین زندگی می‌کردند و دوست دریا بودند. روزی از
دریا دعوت کردند به خانه‌ی آن‌ها برود. دریا نپذیرفت زیرا
فکر می‌کرد آن‌ها اتاقی مناسب او ندارند. خورشید و ماه
گفتند: «نگران نباش، اتاقی که برای تو در نظر گرفته‌ایم، بزرگ
است.»

دریا قبول کرد و با ماهی و افراد خانواده‌اش به خانه‌ی

خورشید و ماه رفت. دریا خیلی خوشحال بود که ناگهان آب بالا آمد. خورشید و ماه برای اینکه غرق نشوند، خود را به بام خانه رساندند. آب دریا بالا و بالاتر آمد. خورشید و ماه مجبور شدند به آسمان بروند و برای همیشه آنجا بمانند.

[[محمد شمس]]

طلا را دشمن بدار!

سلطان محمود غزنوی، انسان زیبایی نبود. گردنی دراز، بینی بلند، صورتی کشیده و زردرنگ داشت. در چهره اش موی کمی روئیده بود و پوستی خشک داشت. وقتی سبکتکین پادشاه غزنوی درگذشت، محمود به پادشاهی رسید و هندوستان را تصرف کرد. روزی محمود پس از نماز صبح، بر سجاده اش نشسته بود که وزیرش احمدحسن وارد شد و تعظیم کرد. محمود با دست به او

اشاره کرد تا بنشیند. وقتی محمود دعا‌های بعد از نماز را خواند، قبایش را پوشید. کلاه بر سر گذاشت و کفش‌هایش را به پا کرد. به آینه نگرست و لبخند زد. سپس به احمد حسن گفت: «آیا می‌دانی الآن در دل من چه می‌گذرد؟» احمد حسن گفت: «خدا بهتر می‌داند.» محمود گفت: «همان طور که می‌بینی، من زیاروی نیستم! می‌ترسم مردم مرا دوست نداشته باشند زیرا پادشاه زیبا را بیشتر دوست دارند!»

احمد حسن که وزیری دانا و زیرک بود، گفت: «سرورم! می‌توانی کاری بکنی که مردم تو را از زن و فرزندشان هم بیشتر دوست بدارند و به‌دستور تو خود را به آب و آتش بزنند!» محمود شادمان شد و گفت: «چه کار کنم؟»

احمد حسن گفت: «طلا را برای خودت، دشمن حساب کن.»

محمود پیشنهاد او را پسندید و گفت: «در این سخن تو هزار نکته و فایده هست!» سپس دست به خیرات گشود. او به همه طلا می‌بخشید به طوری که سخاوت وی زبان زد مردم شد. همه او را دوست داشتند و به وی احترام می‌گذاشتند. محمود در جنگ‌ها پیروزی‌های بسیاری داشت؛ به هندوستان حمله کرد و سومنات و گنج‌های فراوان آن را گرفت. سمرقند و عراق را نیز تصرف کرد.

روزی به وزیرش، احمد حسن گفت: «من دست از طلا برداشتم و دل مردم را به دست آوردم و چون طلا را خوار دیدم، در دو جهان، عزیز شدم.»

[[ابوالفضل هادی منش]]

نشخوار کردن چیست؟

گاو، بوفالو، گوزن، شتر و چندین گونه‌ی دیگر از پستانداران، نشخوارکننده نامیده می‌شوند. این گروه از جانوران بر خلاف انسان، غذا را پیش از فرو دادن، خوب نمی‌جویند. آن‌ها مقدار زیادی علف یا شاخ و برگ درختان را یکباره می‌خورند و فرو می‌دهند. سپس به محلی آرام می‌روند و هر بار قسمتی از آنچه را خورده‌اند، وارد دهان می‌کنند و پیش از فرو دادن، آن را خوب می‌جویند.

غذایی را که برای بار دوم وارد دهان می‌شود، نشخوار می‌نامند. پس از آنکه غذا برای بار دوم فرو برده شد، وارد معده‌ی جانور می‌شود که چهار قسمت دارد و در آن، شیره مقوی غذا گرفته می‌شود. وقتی می‌گویند کسی نشخوار

می‌کند، منظور آن است که او مثل نشخوارکنندگان که بارها غذا را می‌جویند، بارها در باره‌ی مطلبی فکر می‌کند و حرف می‌زند.

«سپیده عنده‌لیب و حسین یاسینی»

انواع مارماهی‌ها

مارماهی اروپایی این مارماهی، یکی از فراوان‌ترین ماهی‌های اروپا، آفریقای شمالی و آسیای شرقی است و در سواحل رودخانه‌ها، دریاچه‌ها و گودال‌های آب زندگی می‌کند. مارماهی ماده حدود ۱۰۰ سانتیمتر طول دارد اما طول بدن نرها تقریباً نصف آن است. این مارماهی‌ها همه چیز می‌خورند و می‌توانند تا چند ساعت بیرون از آب زنده بمانند. آن‌ها حتی در مزارع می‌خزند تا خود را به دریاچه‌ی پشت

سدها و نهرهای جدید برسانند. مارماهی اروپایی برای جفت‌گیری به سوی غرب اقیانوس اطلس شنا می‌کند.

مارماهی صورتی مارماهی‌ها اغلب در آب‌های کم عمق دریاها و استوایی زندگی می‌کنند و بعضی از آنها رنگ‌های روشنی دارند اما بسیاری از آنها از جمله مارماهی صورتی، بیشتر به گرم‌ها شبیه‌اند تا به مارها. آنها بدنی دراز و پوستی چرم‌مانند و بدون فلس دارند. مارماهی‌ها در گل یا شن‌های کف دریا پنهان می‌شوند و فقط سرشان را بیرون می‌گذارند تا مراقب اطراف باشند و به محض دیدن طعمه، آن را شکار کنند.

مارماهی مورای سبز در برخی داستان‌های دریانوردان، آمده که این مارماهی‌ها سمی هستند و اگر با دندان‌هایشان چیزی را بگیرند، هرگز آن را رها نمی‌کنند. این نوع مارماهی

بسیار حریص و همیشه آماده‌ی ربودن طعمه است اما بعضی از داستان‌ها در این زمینه، کاملاً واقعیت ندارند. اگر یک مارماهی را با تور از آب بیرون بکشند، طعمه‌ای را که به دندان دارد، فوراً رها می‌کند. گرچه ممکن است محل گازگرفتنی این مارماهی به دلیل وجود میکروب عفونی شود اما این جانور سمی نیست. طول مارماهی مورای سبز به دو متر می‌رسد. آن‌ها معمولاً در میان جلبک‌ها و گیاهان آبی پنهان می‌شوند.

«صدیقه ابراهیمی و مهرزاده میناثراد»

پرنده‌گان از کجا آمدند؟

شاید دایناسورها توانایی پرواز نداشتند اما دانشمندان گمان می‌کنند پرنده‌گان از دایناسورها پدید آمدند و نه از تروژوروس‌ها. نخستین پرنده‌ی پردار شناخته شده «آرکیو

پتريکس» بود که حدود ۱۴۵ ميليون سال پيش زندگي مي کرد و به گفته ي بسياري از دانشمندان، يک داینو پرنده، يعني نيمی دایناسور و نیمی پرنده بوده است.

کادیتريکس، داینو پرنده ي پر دار ديگري بود اما نمی توانست پرواز کند زیرا بال هایش بسيار کوچک بودند. دایناسورهای منقار اردکی، گياهخواران آرامی بودند که پس از پیدایش گياهان گلدار، روی زمین فراوان شدند.

چرا تیرانوزوروس، پادشاه دایناسورها بود؟ غولی را تصور کنید با دندان هایی به بلندی دست شما و دهانی آن قدر بزرگ که شما را درسته بلعد. تیرانوزوروس چنین پدیده ای بود! این جانور، یکی از بزرگ ترین گوشتخواران خشکی در جهان بود که تا کنون شناخته شده است.

به همین سبب است که آن را پادشاه دایناسورها نامیده‌اند.
تیرانوزوروس از آخرین گونه‌های دایناسور بود که در کمتر از
۷۰ میلیون سال پیش پدید آمد. نام آن به معنای «سوسمار
خودکامه و فرمانروای ستمگر» است.

نخستین گل‌ها چه وقت شکوفا شدند؟ گیاهان گل‌دار حدود
۱۴۰ میلیون سال پیش پدید آمدند. بنابراین، فقط آخرین
گونه‌های دایناسورها آن‌ها را دیدند و بویشان کردند. دو گونه
از نخستین درختانی که شکوفه کردند و میوه دادند، «ماگنولیا»
و «انجیر» بودند.

«مهرداد تهرانیان‌راد»

چیستان

* آن چیست که هرچه راه می‌رود، به دنبالش نگاه نمی‌کند.

* آن چیست که هرچه آب در آن بریزی، پر نمی‌شود.
* یک سینی دارم پر از گوشواره کسی را ندارم بشماره
* چیست گردنده‌ای که دم نزند

روز و شب گردد و قدم نزند

نعره‌ی او به سان شیر بود

برف بارد، ولیک نم نزند

کلمه‌ی طلایی

کلمه‌ی طلایی خردادماه، «خرمشهر» زیبا و قهرمان بود با این

پاسخ‌ها: خشک، رمز، ماست، شوری، هندوانه، روی.

کلمه‌ی طلایی این ماه، شامل دو کلمه و ۱۰ حرف است! پس به

این پرسش‌ها پاسخ دهید:

۱. وسیله‌ی نقلیه‌ی قدیم که اسب‌ها آن را حرکت می‌دادند.

۲. میهمانی که هنگام بازگشت از حج یا پس از تولد کودک جدید در یک خانواده برگزار می‌شود.
۳. خوراکی که نوع شیرازی آن با خیار، گوجه و پیاز تهیه می‌شود.
۴. وقتی سرما می‌خوریم، دکتر درجه‌ی آن را اندازه می‌گیرد.
۵. نام کتاب آسمانی پیروان حضرت مسیح (ع)
۶. معادل یک دوم است.
۷. همسر داماد.
۸. گیاه کوچکی که خودش را با پلو و مرغ می‌خورند و آبش را در تابستان می‌نوشند.
۹. گل خوشبویی که به معنی ناامیدی است.

۱۰. وسیله‌ی صداگذاری که به گردن گوسفند و بز آویزان می‌کنند.

لحظات شاد

😊 نگهبان: «صدبار گفتم، اینجا ماهی نگیر!» ماهی‌گیر: «ولی من که ماهی نمی‌گیرم.» نگهبان: «پس چرا غلابت را در آب انداختی؟» ماهی‌گیر: «دارم به گرم، شنا کردن یاد می‌دهم.»

😊 مردی ساده‌لوح، سرش را از پنجره‌ی قطار بیرون آورده بود که ناگهان باد، کلاهش را برد. مرد بدون اینکه ناراحت شود، بلافاصله کیف دستی‌اش را برداشت و بیرون انداخت. مسافران با تعجب از او پرسیدند: «چرا کیفیت را از قطار بیرون انداختی؟» مرد با خونسردی گفت: «در داخل کلاهم هیچ اسم و

آدرسی نیست ولی توی کیفم هست. وقتی کسی هر دوی آنها را پیدا کند، می‌تواند مرا بیابد و آنها را به من برگرداند.»
☺ نریمان: «من هر وقت با امید بیرون می‌روم، او نمی‌گذارد دست توی جیبم بکنم.» علی: «یعنی این قدر دوست خوبی است؟» نریمان: «نه بابا، خودش دست توی جیبم می‌کند و پول برمی‌دارد!»

☺ اولی: «آقا، می‌شود یک سؤال از شما بکنم؟» دومی: «نه! ساعت یک نیمه شب، چه وقت سؤال کردن است؟» اولی: «متشکرم! فقط می‌خواستم بدانم ساعت چند است.»

☺ وحید: «مادر، من امروز ۲۰ گرفتم.» مادر: «از چه درسی؟»
وحید: «۷ از ریاضی، ۸ از زبان و ۵ از جغرافی.»



Bacheh-ha Boshra



Managing Director: Nasrin Atyabi
Address: P.O. BOX 17775/388 Tehran
Fax: +9821 3310266
Cell Phone: +98 912 307 0328
Website: www.kamna.ir

کامنا پارس، تهران، میدان ایران، میدان جمهوری، پلاک ۳۸
تلفن: ۳۳۱۰۲۶۶ / ۳۳۱۱۸۸۶-۴
تلفکس: ۳۳۱۰۲۶۶
عنوان: تهران، پلاک ۳۳۸، پ. م. ۹۱۲ ۳۰۷

ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا
صاحب انتشار و مدیر مسئول: نسرين اتيابي
نور هني، حسين يوسفی فرزندی
ويراستار: سید محمد حسینی
نقشانی، ایران - تهران صندوق پستی ۱۷۷۷۵/۳۳۸
ایران جلد: وحید کتبی